گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم سجاد عفتی

سجاد کار نیمه‌تمام پدر جانبازش را تمام کرد

همرزمش می‌گفت هنگام شهادت خواست سرش را بلند کنم. سرش را که بلند کردم، گفت: «صلی‌الله علیک یا اباعبدالله»

■ محبوبه قربانی

زمانی می‌توان صلابت و ایمان افراد را سنجید که در معرض امتحانات سخت قرار می‌گیرند و در همان حال باز خدا را شکر می‌کنند و دلتنگی‌های فراقشان با یار را آنقدر زیبا بیان می‌کنند که بر حالشان غبطه می‌خوری. فاطمه جمالی از همین افراد است. همسر جانبازی که سال‌ها به دلیل شغل و مشکلات جانبازی مرد خانه‌اش، در جهادی خاموش اداره زندگی و تربیت فرزندان را برعهده داشت و اکنون نیز با رهسپار کردن فرزندش سجاد عفتی به میدان دفاع از حرم اهل بیت، طعم مادری شهیدی را نیز چشید و افتخاری دیگر به پرونده پرافتخار ایثار و جهادگری‌اش افزود. سجاد که تنها ۲۰ روز از شهادتش می‌گذرد، قبل از شهادت از حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) آنچنان صبر و آرامشی برای خانواده‌اش می‌خواهد تا بعد از رفتنش محکم و با صلابت پای ارزش‌های اسلام و نظام باقی بمانند. متن زیر گفت‌وگوی ما با فاطمه جمالی مادر و سعیده جمالی همسر شهید سجاد عفتی است که پیش رو دارید.

مادر شهید

حاج خانم از خودتان و زندگی‌تان بگویید. سجاد در کودکی چطور بچه‌ای بود؟

من متولد ۱۳۴۱ هستم و چهار فرزند دارم؛ دو دختر و دو پسر. سجاد فرزند دومم بود. متولد ۶۴/۴/۳۰. همسرم به دلیل شغلش مدام مأموریت بود و در مناطق جنگی حضور داشت تا اینکه به درجه جانبازی نائل آمد. برایم مهم بود بچه‌هایم مذهبی بار بیایند و سفره سحر و افطار رمضان را درک کنند. آنها را بیدار می‌کردم تا پای سفره بنشینند. سجاد خیلی آرام بود. اسباب بازی جنگی را دوست داشت و با اسلحه بیشتر بازی می‌کرد. بزرگ‌تر که شد کُشتی می‌گرفت و باشگاه زیاد می‌رفت. اوقات فراغتش بیشتر در مسجد می‌گذشت. بیشتر دوستانش بچه‌های مذهبی و معتقدی بودند.

از ارتباط عاطفی سجاد با خودتان و خانواده بگویید.

پسرم خیلی با محبت، با گذشت، صبور و مهربان بود. بعد از ازدواج با اینکه منزل‌شان مسافت زیادی با خانه ما داشت ولی بیشتر اوقات به ما سرمی‌زد. اگر اشتباهی می‌کرد سرش پایین بود و از خجالت به صورتم نگاه نمی‌کرد. سجاد کار نیمه تمام پدر را با شهادتش تمام کرد ولی خیلی دلتنگش هستیم. کنارم احساسش می‌کنم. می‌خواهم فاتحه بخوانم ولی برایم سخت است. دیدن عکس مظلومانه سجاد و نگاهش به غربت حرم حضرت رقیه(س) دلم را می‌سوزاند. در آخرین تماس از من خواست تا مواظب همسر، دختر و پدرش باشم. سجاد یک وصیت عمومی و یکی هم خصوصی برای همسرش داشت که هنوز به دستمان نرسیده است اما سوغاتش یک کفن برای من و یکی برای همسرش خریده بود که همراه پیکرش آوردند. گویا می‌خواست لباس آخرت ما با لباس آخرتش متبرک شود. خیلی برایم باارزش است.

شما قبلاً به خاطر جانبازی همسرتان مشکلاتی را تحمل کرده بودید، چطور شد که راضی به رفتن پسرتان شدید؟

سجاد سال پیش برای دفاع و جنگ با داعش به عراق رفته بود. با شهید صدرزاده و جانباز امیرحسین خیلی رفاقت نزدیکی داشت. قرار بود با هم اعزام شوند. زمان اعزامشان تا صبح فرودگاه بودند اما سجاد اعزام نشد و برگشت. وقتی برگشت کوله‌پشتی‌اش را تا ۴۰ روز باز نکرد. خبر شهادت مصطفی را که شنید بیقراری‌اش بیشتر شد و دو هفته روزه گرفت تا اعزامش به مشکلی نخورد. چند روز بعد از چهلم مصطفی اعزام شد. به خاطر جانبازی پدرش ابتدا مخالفت کردم. به من گفت: اگر زمان امام حسین(ع) بود باید می‌ماندیم یا می‌رفتیم؟ دیگر نتوانستم چیزی بگویم. او هشتم آذر اعزام و شب شهادت امام حسن عسگری(ع) امیرحسین دوستش قطع نخاع شد و سجاد هم به شهادت رسید. امیدوارم با رجعت امام زمان(عج) بچه‌های ما هم برگردند.

از نحوه شهادت و لحظه شهادت پسرتان چیزی شنیده‌اید؟

گویا آن شب درگیری شدیدی می‌شود. امیرحسین تماس می‌گیرد و از سجاد می‌خواهد که به کمکش برود. سجاد تک‌تیرانداز و به اسم مستعار ابراهیم بود و امیرحسین به اسم مستعار اسماعیل. آنها خیلی رشادت به خرج می‌دهند و خیلی از بچه‌ها را از اسارت نجات می‌دهند و بسیار پیشروی می‌کنند. اما در آن درگیری تیربارانش می‌کنند. یک تیر به سینه سجاد اصابت می‌کند که به شهادت می‌رسد. محمدحسین می‌گفت سجاد هنگام شهادت خواست تا سرش را بلند کنم تا به آقا سلام دهد. سرش را که بلند کردم گفت: «صلی‌الله علیک یا اباعبدالله». یکی از دوستانش می‌گفت چند روز قبل از شهادت، وقتی سجاد از حرم حضرت زینب(س) بیرون آمد، انگار یک متر از زمین بالاتر بود و دیگر مال این دنیا نبود. واقعاً سجاد به عشق شهادت رفته بود.

همسر شهید

خانم جمالی شما هم از شهیدتان بگویید، از فصل آشنایی‌تان.

ما دختر خاله پسرخاله بودیم. سجاد از نظر ادب، نزاکت و وقار بی‌نظیر بود. روحیه پهلوانی داشت و کشتی‌گیر بود. به خاطر صفات پسندیده‌اش قبول کردم با او ازدواج کنم. سال ۸۶ عقد کردیم. دو سال بعد سال ۸۸ سوم مرداد شب ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س) مراسم عروسی‌مان بود. بلافاصله یک هفته بعد از ازدواج در سپاه استخدام شد. حاصل ازدواجمان «سنا» متولد اردیبهشت ۹۰ است. از لحاظ اخلاقی تفاهم زیادی داشتیم. همیشه به من احترام می‌گذاشت و نظر نهایی را از من می‌خواست. فقط گاهی به خواسته‌های سنا زیاد توجه می‌کرد که مخالفت می‌کردم چون می‌خواستم دخترم قوی و محکم بزرگ شود. سجاد همیشه با خانواده بود. اولین فرصت را پیدا می‌کرد می‌آمد و بیرون می‌رفتیم. زیارت مزار شهدای گمنام زیاد می‌رفتیم.

از بیقراری‌هایش برای اعزام بگویید.

شبی که آقا مصطفی صدرزاده شهید شده بود سجاد زنگ زد و گفت دوست عزیزم رفت دیگر نمی‌توانم بمانم. می‌گفت لازم باشد مستقیم می‌روم از حاج قاسم اجازه رفتن می‌گیرم. آن‌قدر بی‌تاب رفتن بود که اصرار می‌کرد منزل مادرش باشیم تا برای اعزام تماس گرفتند فاصله نزدیک باشد و زود برود.

شما را برای روزهای تنهایی آماده کرده بود؟

بله، وقتی پیام‌هایی را که در مدت مأموریتش داده بود، می‌خوانم می‌فهمم که می‌خواسته مرا برای امروز آماده کند. گفته بود هر موقع دلت تنگ شد یاسین بخوان. هرموقع بی‌تاب شدی آیه الکرسی بخوان. دلت را با یاد بی‌بی آرام کن او کوه صبر است خودش دلت را آرام می‌کند. سنا را هم به خانم حضرت رقیه(س) سفارش کردم تا او را آرام کند. می‌گفت سعیده جان شهید خیلی مدد می‌دهد تا نروم شهید نشوم متوجه نمی‌شوی. اگر شهید شوم تفاوت را احساس می‌کنی که بیشتر با شما هستم! خیلی خوشحالم که به آرزویش رسید، از او خواستم برایم دعا کند. شبی از مزار آقامصطفی برمی‌گشتیم. گفت: سعیده برایت چیزهایی نوشته‌ام اگر بخوانی دلت می‌خواهد تو هم شهید شوی. شوخی کردم مگر زن هم سوریه می‌برند؟ گفت: هنگام ظهور آقا مردان و زنان در این راه سبقت می‌گیرند.

از لحظه خداحافظی‌تان بگویید.

گریه می‌کرد و می‌گفت سعیده جان خیلی دلم برایت تنگ می‌شود بدان همیشه کنارت هستم. برایم دعا کن اگر ته دلت راضی شود همه چیز درست می‌شود. پدر و مادرش قرآن را گرفته بودند و من کاسه آب دستم بود. جلوی در پوتینش را محکم بست. گفت خیلی به تو اطمینان دارم واقعاً لیاقتش را داری. رفت تا سر کوچه و دوباره برگشت. مرا نگاه کرد و آب را پشت سرش ریختم.

چه خاطره‌ای از شهید برایتان ماندگار شده است؟

قبل از اعزامش به بهشت رضوان رفتیم. سجاد اشاره به قبر خالی کنار مزار مصطفی کرد و گفت این قبر آنقدر خالی می‌ماند تا من برگردم و بنرهای مصطفی پایین نمی‌آید تا بنرهای من بالا برود. یک شب سجاد در خواب تب شدیدی کرده بود و اشک می‌ریخت. می‌گفت من نبودم شما مصطفی را بردید الان هستم و نمی‌گذارم رفقایم را ببرید. در روز عملیات با امیرحسین بود که او مجروح و خودش شهید شد!

فکر می‌کردید روزی به شهادت برسد؟

قرار بود برویم مشهد که رفت سوریه. یک شب قبل از شهادت خواب دیدم در مشهد بعد از زیارت یک آقای نورانی در دست چپم جای حلقه انگشتر عقیق و در دست راستم انگشتری با نگین فیروزه و کف دستم چند تا مروارید انداخت. وقتی برای سجاد تعریف کردم گفت تعبیرش اینکه یک سعادت بزرگی نصیبت می‌شود. گفت بی‌بی امضا کرده و کارمان درست می‌شود.

از احساس و حالاتی که در هنگام رفتن به معراج برای دیدار آخر با سجاد داشتید بگویید.

خیلی نگران بودم پیکرش دست دشمن بماند. قسمش دادم که پیکرش برگردد. آن‌روز برای رفتن به معراج بی‌تاب بودم، اما ته دلم حس خوبی داشتم. وقتی نگاهش کردم آرامشی بر تمام بیقراری‌هایم بود. آنقدر نورانی شده بود که دلم نمی‌آمد به صورتش دست بزنم. دوستش ساتن قرمزی که از کربلا آورده بود را روی پیکرش انداخت. اعضای صورتش با پنبه پر شده بود به همین خاطر برای اینکه سنا در ذهنش تصویر خوبی داشته باشد صورتش را از گل‌های قرمزی که خریده بودم پر کردم. وقتی صورتش پر از گل‌های قرمز شده بود انگار او را در بهشت می‌دیدیم.

دخترتان دلتنگ بابا می‌شود؟

همه نگران سنا بودیم چون خیلی به پدرش وابسته بود. همان شب شهادت با تب زیاد از خواب بلند شد فکر کنم اولین کسی که متوجه شهادت سجاد شد سنا بود. شبی هم که پیکرش را از سوریه می‌آوردند سنا با دو جیغ از خواب بیدار شد. روزی سجاد زنگ زد گفت از حضرت رقیه(س) خواسته‌ام تا دل سنا را آرام کند. واقعاً هم همینطور شد.

و سخن پایانی.

روز تشییع شهید صدرزاده از مسجد جامع تا امامزاده اسماعیل خانواده‌اش گریه می‌کردند. سجاد ناراحت بود می‌گفت انگار مصطفی از گریه آنها ناراحت است. روز تشییع در همان مسیر یاد حرفش افتادم که جلوی مردم گریه نکن محکم باش. آن شب خواب دیدم در همان مسیر با شکلی جذاب ایستاده و من گریه می‌کنم. دستم را گرفت و محکم فشار داد و جمله‌ای به من گفت که مرا بسیار آرام کرد. به دعای معراج بسیار علاقه داشتم. دوبار پشت هم تصادف کرد و از من دعای معراجم را گرفت. وقتی رفته بود کربلا برایم دعای معراج آورد و آن را مطهر به تکه کفنی از پیکر یک شهید کرد و سوغاتی داد. گفت امیدوارم همیشه محفوظ باشی. شبی خواب دیدم رفتیم سفر و بستگان همه جمع هستند. سجاد به همه یک پارچه هدیه داد اما پارچه‌ای که به من داد رویش دعای معراج نوشته شده بود.

یادمان

چرا به شهید خلیل حسن بیگی «کتاب کهنه جنگ» می‌گفتند؟

سرداری که با اطلاعات وسیعش از جبهه و جنگ شناخته می‌شد

■ احمد محمد تبریزی

در دوران دفاع مقدس تکه‌کلام‌ها، شوخی‌ها و لقب‌های جالبی میان رزمندگان متداول می‌شد و تا مدت‌ها بر سرزبان‌ها می‌افتاد. گاهی دامنه این تکه‌کلام‌ها به قدری گسترده می‌شد که پس از شهادت شخصی آن لقب روی شخص می‌ماند و همه او را با لقبش به یاد می‌آوردند. ادبیات به کار رفته رزمندگان در جبهه‌ها داستان جذابی دارد که با دقت در آن به نکات ریز و درشت زیادی پی می‌بریم.

یکی از رزمندگانی که بچه‌های جنگ با او شوخی می‌کردند و به او لقب «کتاب کهنه جنگ» داده بودند سردار شهید خلیل حسن‌بیگی بود. سرداری برخاسته از دل کویر و از شهر یزد که وجودش در جبهه‌ها خاطرات ناب و ماندگاری را به یادگار گذاشته است. اما دلیل گذاشتن چنین لقبی بر او چه بود و چرا رزمندگان به شهید حسن‌بیگی کتاب کهنه جنگ می‌گفتند؟

شهید خلیل حسن‌بیگی در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ به خیل سبزپوشان انقلاب اسلامی پیوست و با شروع جنگ تحمیلی و تهاجم بعثی‌ها به کشورمان، پس از قریب یک سال خدمت در منطقه غرب کشور و چند ماه در سپاه یزد، در جبهه جنوب حضور یافت و جانشینی ستاد یکی از تیپ‌های لشکر ۸ نجف اشرف را به عهده گرفت. شهید حسن‌بیگی سخنرانی توانا بود و اطلاعات وسیعی از جبهه و جنگ، به خصوص جبهه‌های جنوب و غرب داشت. به همین خاطر به او لقب «کتاب کهنه جنگ» داده بودند. هر زمانی که او لب می‌گشود، از هر جا و از هر مکانی دهها خاطره برای گفتن داشت و این خاطرات با بیان شیوای او همه را مجذوب می‌کرد. او در سخنانش همیشه اشاره می‌کرد به آن سربازی که در برف‌های کردستان به شهادت رسیده بود و هنگامی که بالای سرش می‌رود، می‌بیند که دستش را روی قلبش گذاشته است و هنگامی که دست او را بلند می‌کند، عکس دختر سه‌ساله‌اش را می‌بیند.

شهید حسن‌بیگی تا زمستان ۱۳۶۵ که در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد مدام در جبهه‌ها حضور داشت و به چهره‌ای شناخته شده میان رزمندگان تبدیل شده بود. به همین دلیل بسیاری از رزمندگان وقتی او را می‌دیدند به شوخی برایش آرزوی شهادت می‌کردند و می‌گفتند: «ان‌شاءالله که این کتاب کهنه برگ برگ بشه.» او هم می‌خندید و می‌گفت: «ان‌شاءالله در همین جنگ شهید می‌شوم.»

سردار میرحسینی درباره شهید می‌گوید: وی در طول مدتی که در جبهه‌ها حضور داشت خبر تولد فرزندش را در جبهه می‌شنید و خبر تولد فرزند سومش را در حالی پس از پایان عملیات کربلای ۵ شنید که در همان روز نیز به شهادت رسید. آنقدر گریه کرد که از هوش رفت. وقتی که چشم‌هایش را باز کرد ازش پرسیدم: «چرا امروز اینقدر گریه می‌کردی؟» گفت: «مصیبت حضرت رقیه(س) را می‌شنیدم. توی دلم گفتم خدایا! ما که شهید شدیم، با یتیم‌های ما می‌خواهند چه کار کنند. خدا کند که مردم زمان ما بهتر از مردم آن دوره باشند.»

شهید خلیل حسن‌بیگی در کربلای ۵ روحیاتش تغییر کرده بود. او ساده‌زیست و یک اخلاق داش مشتی داشت. خودش می‌گفت من آچار فرانسه تیپ و کتاب کهنه جنگ هستم. خدا نکند این کتاب تیری بخورد و پرپر بشود. دیگر کسی نیست برای شما خاطره بگوید. او سه تا فرزند داشت. زمان تولد هیچ‌کدامشان پشت جبهه و در خانه نبود. فرزند سومش تازه دنیا آمده بود، اصرار می‌کردیم که بیا برو فرزند و همسرت را ببین اما قبول نمی‌کرد می‌گفت عشق من اینجاست و باید کنار رزمنده‌ها باشم.

یکی از روزهای کربلای ۵ شهید حسن‌بیگی اذانی در سنگر نمازجماعت گفت که شهید علی دشتی گفت: این اذان کار دستش می‌دهد. ما آن وقت هرچه سنگریزه به سمتش انداختیم اصلاً متوجه نشد. با حال عرفانی خودش داشت اذان می‌گفت.

در خط مقدم می‌خواستم به قرارگاه بروم. خلیل گفت من هم تا مسیری با تو می‌آیم. تا دم اسکله رساندمش. گفت من موتورم آن سوی خط است، باید با قایق بروم، موتورم را بیاورم. در همان فاصله اذان می‌گفتند، خلیل گفت من بروم نماز بخوانم که اگر شهید شدم خدا نگوید اذان گفتند و نماز نخواندی. نمازش را که خواند، می‌رود روی گونی دم سنگر می‌نشیند. همانجا یک توپ فرانسوی می‌آید و سرش را می‌برد. این اتفاق یک هفته بعد از شهادت علی دهقان مشهدی می‌افتد.

در کنار خلیل یک نفر دیگر هم به شهادت رسید که او علی عسکرشاهی بود. علی فرمانده گروهان بود، او مجروح و گردنش پانسمان شده بود و فرستاده بودیمش عقب. وقتی او را در خط دیدم، گفتم: علی تو تیر خوردی اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: اومدم برای گروهان بعدی توجیه بشوم. گفتم: تو هنوز جراحت داری، سریع توجیه شو و برو. اما او هم همراه با خلیل آسمانی شد.

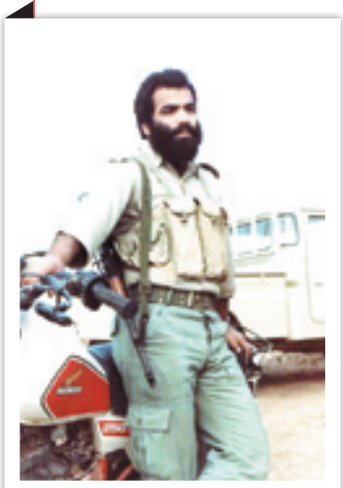

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۷۲۸

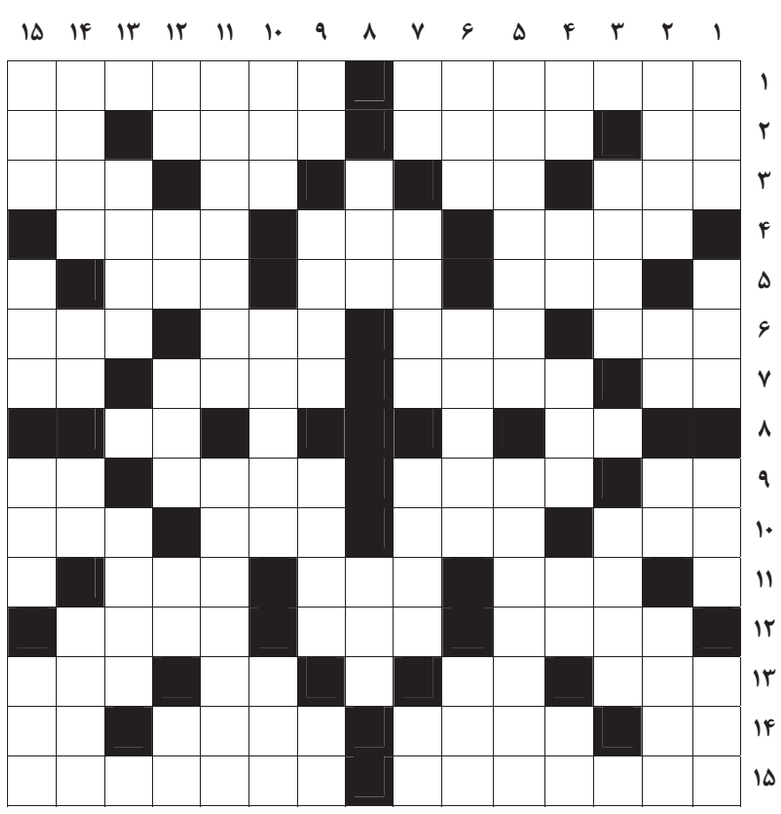

از راست به چپ

■ ۱- دومین دوره از دوران زمین‌شناسی- فیلم علی حاتمی ■ ۲- گشوده- مسجد تاریخی تبریز- گذران زندگی- وزن بدن را تحمل می‌کند ■ ۳- مربی پسران اعیان و اشراف- رکن رکین خانواده- تکرار حرفی- صدای نازک ■ ۴- کمک- خمیازه- نام اصلی میرزاکوچک‌خان ■ ۵- از زیبایی‌های دریا- کوه- رود معروف چین ■ ۶- خلق و خو- از مصالح ساختمانی- حالت بیهوشی- سگ بیمار ■ ۷- نقش هنرپیشه- آتش ایرانیان باستان- پول گرجستان- معیار اندازه‌گیری قدرت و توان ماشین های سانتریفیوژ ■ ۸- رأس- مروارید ■ ۹- اسب تبریزی- دریاکنار- بیماری پارکینسون- مخلوط آب و خاک ■ ۱۰- بدون آن گنج میسر نمی‌شود- سیاه شاعرانه- مهاجم سابق تیم ملی اسپانیا- ورزش مفرح ■ ۱۱- هنر فرنگی- ترک وطن- کناره چیزی ■ ۱۲- آغازگر هفته- دوری یاران- سمت راست ■ ۱۳- وزیر خارجه امریکا- سست و بی‌حس- عضوی در صورت- جایز و شایسته ■ ۱۴- حرص و طمع- حمله بر دشمن- شکنجه و آزار- رود فرانسوی ■ ۱۵- سوارکار ماهر- تیم فوتبالی در اسپانیا

از بالا به پایین

■ ۱- واحد کار- هر قدر طولانی باشد باز هم کوتاه است- قلعه بزرگ- شیرینی کرمانشاه ■ ۲- استاندار- دختر کارتونی- واحدی برای انسان- وصف شیر خشمگین ■ ۳- حاشیه کتاب- تبهکار و آدمکش ■ ۴- صدمه و آسیب- سطح چیزی- رود مرزی- ترشی انار- انتها ■ ۵- هر نوعی رستنی؛ گیاه- هزینه از بین رفتن تدریجی ماشین‌آلات تولید ■ ۶- ذره باردار- شاخه‌ای در پزشکی- بخشش و کرم ■ ۷- عدد رمزی- به کار بستن قانون- شیوه تلفظ و بیان کردن- نوعی شیرینی ■ ۸- حیوان مسابقه‌ای- میانه دریا ■ ۹- نفس- ماده ضدعفونی کننده پزشکی- رود فرانسوی- تکرارش صدای سگ است ■ ۱۰- از سنگ‌های قیمتی به رنگ سرخ- باقیمانده و مازاد- بنابراین ■ ۱۱- مزرعه برنج- از ورزش‌های توپ و تور ■ ۱۲- وجه مشترک دشوار و دشمنی- پرحرفی- سحر باران مغولان- شهر خرما- پایتخت آلمان غربی سابق ■ ۱۳- حی- پرآوازه و معروف ■ ۱۴- گاو مقدس مصریان- برگ برنده- شکم بند طبی- سالی که با آن فواصل کرات را اندازه می‌گیرند ■ ۱۵- آتش- کشور اینکاها- زباندار بی زبان- مادر ترکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۷			۲
۵	۱	۸						
				۱				۹
۴	۸				۹		۵	
			۴					
۲	۵						۸	
		۱				۷		
۶				۲		۴		۸
		۴	۶					

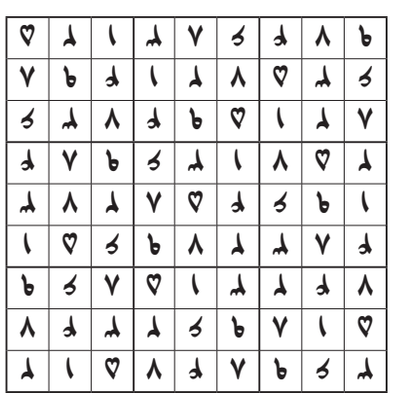

جدول کلمات متقاطع
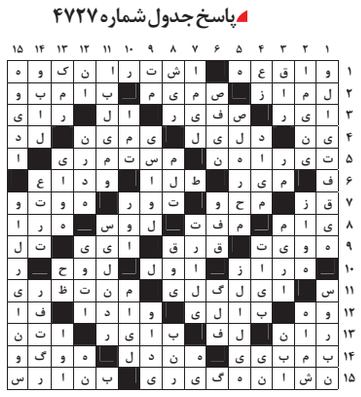
پاسخ جدول شماره ۴۷۲۷